

مفهوم بازنمایی در نظریه «زیست‌معنایی» میلیکان

* حامد باستین

** سیدمحمدعلی حاجتی

چکیده

میلیکان در پاسخ به مساله پاتنم در مورد عدم تعیین مصداقی واژه‌های زبانی این موضوع را مطرح می‌کند که آیا اگر تعریف جدیدی از بازنمایی مبتنی بر شواهد زیستی و به‌ویژه اصل انتخاب طبیعی ارائه نماییم، مساله پاتنم همچنان موضوعیت خواهد داشت؟ پاسخ میلیکان به این سؤال منفی است و وی معتقد است که سؤال باید این‌گونه مطرح شود که آن چه چیزی است که رابطه‌ای خاص را از میان بی‌شمار رابطه ممکن بین واژگان و اشیا، مبدل به آن رابطه‌ای می‌کند که به عنوان رابطه بازنمایی - بازنما می‌شناسیم؟ پاسخ وی به این سؤال مبتنی بر فرضیه‌ای است که در زیست‌شناسی نیز محل اختلاف و مباحثات بسیار بوده است و طرفداران و مخالفان خود را دارد. میلیکان در زمره گروهی است که نگاهی تاریخی به کارکرد (function) دارند و معتقدند که کارکرد هر شیء باید براساس آنچه قرار بوده در سیر تاریخی پیدایش‌اش انجام دهد، تعریف شود و به چنین کارکردی صفت "مطلوب" (proper) را اطلاق می‌کند. فرضیه بدیل معتقد است که کارکرد باید براساس آن کاری که شیء در حال حاضر و در تعادل با وضعیت موجود انجام می‌دهد، تعریف شود. نکته کلیدی در ارائه مفهوم کارکرد مطلوب توسط میلیکان، ارائه تعریفی جدید از بازنمایی است. در این مقاله قصد داریم تا با معرفی تعریف میلیکان از بازنمایی نشان دهیم که این تعریف مبتنی بر مفهوم

* دانشجوی دکتری فلسفه - منطق، دانشگاه تربیت مدرس، bastin@modares.ac.ir

** دانشیار گروه فلسفه و حکمت، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول)،

hojatima@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: 1395/7/4؛ تاریخ پذیرش: 1395/12/1

"ساختکار" (functure) است و برخلاف دیدگاه رایج در فلسفه که بازنمایی را امری ذهنی می‌داند، کاملاً عینی است.

کلیدواژه‌ها: ساختکار، بازنمایی، زیست‌معنایی، میلیکان

1. مقدمه

بازنمایی (representation) به معنای آنکه چیزی نمایانگر چیز دیگر باشد، از مفاهیم مهم در فلسفه ذهن است. همین مساله که این مفهوم اهمیت خود را در حوزه‌ای مربوط به ذهن به دست آورده است، به خوبی نشان از نوع نگاه فلاسفه به آن دارد. بدین معنی که بازنمایی اساساً فرآیندی ذهنی محسوب می‌شود و این مساله آنقدر بدیهی تصور شده که استدلالی برای اثبات آن توسط هیچ فیلسوفی ارایه نشده است. انسان از ابتدای پیدایش همواره با پدیده‌هایی خارج از خود، یعنی در جهان، مواجه بوده و آن پدیده‌ها را در خود، یعنی در ذهن، بازسازی کرده است. از این رو، به نظر می‌رسد که تطابق بین آنچه خارجی است (جهان) و آنچه داخلی است (ذهن)، تنها راه شناخت انسان از جهان و ذهن باشد. نظریه‌ای که حداقل از زمان ارسطو، سعی در توضیح مکانیزم این تطابق داشته است، نظریه "بازنمایانه ذهن" (Representational Theory of Mind) نام دارد. براساس نظریه بازنمایانه ذهن، بازسازی ذهنی آنچه خارجی است، در قالب اندیشه‌ها (thoughts)، باورها (beliefs)، خواسته‌ها (desires)، ادراکات (perceptions) و تصورات (imagings) روی می‌دهد؛ به بیان دیگر، چنین بازسازی‌های ذهنی، همواره "دربارگی" (intentionality) دارند و در مورد یا راجع به چیزهای دیگر (غیر از خودشان و عموماً خارجی) هستند.

این مطلب که حالات ذهنی دارای ویژگی‌های دربارگی هستند، محل اختلافات کمتری بین فلاسفه و اندیشمندان بوده است. به عنوان مثال، تقریباً همه فلاسفه متفق‌النظر هستند که باور به اینکه "هویج گیاه است" کاملاً مربوط به بازنمایی ذهنی واقعیت بیرونی نارنجی بودن هویج در جهان است. ولی این موضوع که دربارگی حالات ذهنی مختلف، از نظر مکانیزم و محتوی، چطور باید توضیح داده شود، محل اختلافات بسیار است. در نظریه بازنمایانه ذهن، دربارگی حالات ذهنی عموماً با توجه به خصوصیات معنی‌شناختی بازنمایی‌های ذهنی شرح داده می‌شود و در واقع، تفاوت معنی‌شناسی بازنمایی است که به اختلاف دیدگاه‌ها در این خصوص می‌انجامد. به عنوان مثال، اگر دیدگاه معنی‌شناختی بازنمایی‌های ذهنی مبتنی بر محتوای گزاره‌ای باشد، باور به اینکه "هویج گیاه است" در مورد محتوای

گزاره‌ای "گیاه‌بودن هویج" است و در مقابل اگر دیدگاه معنی‌شناختی طبیعت‌گرایانه و مبتنی بر تجربه حسی باشد، باور به اینکه "هویج گیاه است" حتماً به تجربه حسی از هویج و گیاه و همچنین تطابق واقعی آنها در جهان خارج نیاز دارد. همچنین نظریه بازنمایانه ذهن فرآیندهای ذهنی مثل تفکر، استدلال و تصور را که مفهوم امتداد و سیر مرحله‌ای را در خود مستتر دارند، توالی حالات ذهنی دربارگ¹ (intentional) می‌داند. به عنوان مثال، برای تصور بالاآمدن هر روز خورشید در آسمان، به بازنمایی تصاویر ذهنی خورشید و آسمان نیاز است. به همین ترتیب، برای استنتاج گزاره q از گزاره‌های p و اگر p آنگاه q ، به توالی‌ای از اندیشه‌ها شامل q ، اگر p آنگاه q و p نیاز است. فلاسفه معاصر ذهن امیدوارند که بتوانند ذهن را کاملاً طبیعی‌سازی (naturalizing) کنند؛ بدین معنی که معنی‌شناسی بازنمایی‌های ذهنی از زبان علوم طبیعی حاصل شود. در علوم شناختی نیز تقریباً همین هدف دنبال می‌شود و سعی بر آنست که حالات و فرآیندهای ذهنی که بازنمایی ذهنی را نیز شامل می‌شود، در نهایت، براساس ویژگی‌های مغز و سیستم عصبی مرکزی تبیین شده و معنی یابند. بدین ترتیب، با تفاوت رویکرد به معنی‌شناسی بازنمایی ذهنی، توضیح دربارگی حالات ذهنی متفاوت خواهد بود.

روث گرت میلیکان (Ruth Garrett Millikan)، فیلسوف زبان و ذهن معاصر آمریکایی است که به عنوان ادامه‌دهنده راه سرل شناخته می‌شود و البته آرای جدیدی در مورد ذهن و زبان با تکیه بر مفهوم انتخاب طبیعی و دیدگاه تکاملی مبتنی بر رفتارهای جانداران ارایه می‌دهد. میلیکان به وجود ساحت‌های مجزای ذهن و زبان، خارج از جهان قایل نیست و مکانیزم‌های به‌وجودآورنده آنچه از طرف سایر فلاسفه ذهنی انگاشته می‌شود را در ادامه مکانیزم‌های عینی بازنمایی (که موجودات زنده براساس آن تکامل یافته‌اند) می‌داند. برخلاف سایر فلاسفه ذهن و زبان، بازنمایی برای میلیکان امری کاملاً عینی است که در تنها ساحت موجود هستی، یعنی خود "جهان"، به وقوع می‌پیوندد. در این مقاله سعی می‌کنیم که به طور اجمالی دیدگاه‌های رایج در مورد بازنمایی که تقریباً همگی ذهنی هستند را معرفی نموده و نسبت آنها را با دیدگاه میلیکان در مورد بازنمایی که کاملاً عینی است، نشان دهیم. همچنین مفهوم "ساختکار" که در مقالات دیگر به معرفی مفصل آن پرداخته‌ایم [باستین و حجتی، در حال انتشار] را به اختصار توضیح داده و نشان خواهیم داد که درک میلیکان از بازنمایی وابستگی زیادی به مفهوم ساختکار دارد که هرچند خود مستقیماً آن را معرفی نکرده، اما در همه متون خود چنین مفهومی را پرورانده است.

2. انواع بازنمایی

1.2 تمایز مفهومی/غیرمفهومی

براساس تقسیم‌بندی بوقوسیان (1995)، واقع‌گرایان در مورد بازنمایی‌های ذهنی، به دو نوع مختلف حالت بازنمایانه باور دارند؛ اندیشه‌ها که از مفاهیم تشکیل شده‌اند و هیچ ویژگی یا کیفیت پدیداری (چگونه‌بودگی) ندارند و حس‌ها که ویژگی‌های پدیداری دارند، اما دارای اجزای مفهومی نیستند. در این رده‌بندی، حالات ذهنی هم می‌توانند به گونه‌ای بیان شوند که با وضعیت زبان طبیعی قابل توضیح باشند و هم به شیوه‌ای که با طرح‌ها، نقاشی‌ها، نقشه‌ها، عکس‌ها یا فیلم‌ها شرح داده شوند. حالات ادراکی مانند دیدن اینکه چیزی آبی است، به عنوان حالات تلفیقی تلقی می‌شوند که از یک تجربه حسی غیرمفهومی (دیدن چیزی به رنگ آبی) و یک باور (آبی بودن آن چیز) تشکیل شده‌اند؛ به بیان دیگر دارای اجزای مفهومی و غیرمفهومی به صورت مرکب است. این تقسیم‌بندی محل اختلافات بسیار است و براساس مدل میلیکان نیز نمی‌توان به چنین تقسیم‌بندی قایل بود. از نظر میلیکان، خود اندیشه یا باور دارای حالات دربارگ است و بنابراین دارای محتوای پدیداری است [میلیکان، 1984]. علاوه بر آن، چالمرز (1996)، گلدمن (1993)، لوین (1995)، پیت (2004، 2009 و 2011)، سرل (1992) و استراوسون (1994) نیز بر این عقیده هستند که حالات ذهنی مفهومی، خودشان پدیدارشناسی دارند. اگر این ادعا درست باشد، پرسش در مورد اینکه پدیدارشناسی چه نقشی در تعیین محتوای برخاسته از بازنمایی مفهومی دارد، حایز اهمیت شده و نظریه‌های طبیعی‌گرای فروکاهنده محتوای دربارگ، با مشکلی جدی روبرو خواهند شد.

2.2 نقش گرایش گزاره‌ای

نوع مشخص دیگر تقسیم‌بندی بازنمایی ذهنی براساس باور یا عدم باور به نقش گرایش‌های گزاره‌ای است. دربارگی بازنمایی‌های ذهنی همواره مورد مناقشه بوده است. درتسکه (1988)، به عنوان واقع‌گرا نسبت به این دربارگی، معتقد است که کلی‌سازی انجام‌شده توسط انسان‌ها در زندگی روزمره برای پیش‌بینی و توضیح رفتار انسان‌های دیگر که به "روان‌شناسی عرفی" (commonsense psychology) معروف است، به‌طور چشمگیری

موفق و کاربردی است. بدین معنی که آنچه شخص در مورد آن باور، شک، میل، ترس یا هر حس دیگری دارد، شاخص قابل اعتمادی از آن چیزی است که فرد بدان عمل خواهد کرد؛ و برای درک رفتار یکدیگر راه دیگری به جز نسبت دادن این حالات و تعمیم کلی سازی های مربوطه نداریم. بنابراین، ما به صدق روان شناسی عرفی و در نتیجه وجود حالاتی که کلی سازی بدان معطوف است، متعهد هستیم. فودور (1987) بر این باور است که روان شناسی عرفی در تایید علوم شناختی است و گرایش های گزاره ای می توانند در بازنمایی های ذهنی نقش ایفا کنند.

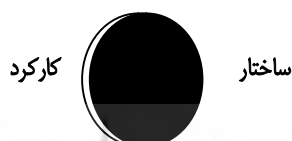
حذف گرایان نسبت به دربارگی بازنمایی های ذهنی، همچون چرچلند، معتقدند که هیچ چیزی مانند گرایش های گزاره ای و حالات بازنمایی تشکیل دهنده آنها، مستلزم توضیحات درست و پیش بینی زندگی و رفتار ذهنی انسان ها نیستند. چرچلند (1981) درست بودن کلی سازی روان شناسی عرفی را که مبتنی بر گرایش های گزاره ای است، انکار می کند و معتقد است که روان شناسی عرفی نظریه بازنمایی ذهنی، سابقه زیادی از شکست و نزول دارد و همگام با چارچوب نظریه های علمی امروزی (از جمله روان شناسی شناختی) نیست و به این ترتیب، با نظریه کیمیاگری و فلورزیستون قابل مقایسه است. بدین ترتیب، روان شناسی عرفی نادرست است و حالات و بازنمایی های مفروض آن اصلاً وجود ندارند.

3.2 دیدگاه عینی میلیکان به بازنمایی

پيامد نگاه قائل به تفکیک کامل جهان از ذهن، آن است که مفاهیمی همچون ثبات، صدق، تناسب و صحت، براساس همین انطباق جهان و ذهن تعریف شده و مورد ارزیابی قرار می گیرند. یعنی باور به اینکه "هویج گیاه است" صادق است، چون با واقعیت خارجی منطبق است و "تمایل به در آغوش گرفتن خورشید" نامتناسب است، چون در جهان خارج ممکن نیست. بدین ترتیب، بازنمایی در همه این تقسیم بندی ها امری ذهنی است و اساساً نمی توان ماهیت عینی برای آن قایل شد، چون توسط ذهن انجام می شود. اما، بازنمایی در نظر میلیکان که اعتقادی به تفکیک عین و ذهن ندارد، امری است که همچون همه مقوله های دیگر در این جهان قرار گرفته و ماهیت این جهانی دارد، بنابراین اطلاق ذهنی به آن موضوعیت ندارد.

هرگاه ساختاری (این ساختار می تواند هر چیزی باشد؛ شیء بسیط یا مرکب) بلاواسطه کارکرد آن را تعیین کند، به مجموعه آن ساختار و کارکرد، "ساختکار" (functure) می گوئیم.

در واقع در این وضعیت، تفکیک ساختار از کارکرد عملاً امکان‌پذیر نیست و نمی‌توان تعریفی از منظر ساختاری برای آن ساختار ارایه نمود که کارکردهای آن را دربرگیرد یا تعریفی از منظر کارکردی برای آن ساختار ارایه نمود که فارغ از ساختار آن باشد. با در نظر گرفتن ساختارها به عنوان "نقاط" و کارکردها به عنوان "خطوط"، طرح شماتیک مفهوم ساختار چنین است:



همانطور که مشاهده می‌شود، به واقع نمی‌توان خط خارج‌شده از نقطه را کاملاً از آن منفک کرد (البته به دلیل آنکه باید بتوانم نشان دهم که در طرح شماتیک هم نقطه وجود دارد و هم خط، هم نقطه را بسیار بزرگ ترسیم نمودم و هم خط را به گونه‌ای رسم کردم که از نقطه قابل تشخیص باشد). مساله مهمی که در تعریف ساختار وجود دارد، مفهوم بلاواسطه است. چرا ما به گنجانیدن مفهوم بلاواسطگی در تعریف نیاز داریم و باید بر آن تاکید کنیم؟ از نظر میلیکان، این نیاز ریشه در سنت "عقل‌گرایی در باب معنی" دارد. اگر براساس آموزه‌های عقل‌گرایی بپذیریم که می‌تواند هیچ ارتباطی بین آن‌چیزی که می‌شناسد (از این پس به این مفهوم "شناسا" می‌گویم) و آن‌چیزی که شناخته می‌شود (از این پس به این مفهوم "شناس" می‌گویم) وجود نداشته باشد، در واقع این را پذیرفته‌ایم که باید نوع دیگری از ارتباط وجود داشته باشد که نه از جنس ساختی است (یعنی ارتباطی با ساختارها ندارد) و نه از جنس علی (یعنی ارتباطی با کارکردها ندارد). از این نوع ارتباط در ادبیات مورد بحث به عنوان درباره چیزی بودن یا معطوف به چیزی بودن یا به قصد چیزی بودن یاد شده است که همگی در ذیل مفهوم دربارگی (intentionality) قرار می‌گیرند. تمام فرآیندهایی که با دربارگی ارتباط دارند از نوعی رابطه استفاده می‌نمایند که به آن "بازنمایی" می‌گوییم. پس به نظر می‌رسد که تاکید بر بلاواسطگی در تعریف ساختار، به نوعی برای جلوگیری از ورود مفهوم بازنمایی به تعریف باشد. اگر بازنمایی را در کلی‌ترین حالت این‌گونه در نظر بگیریم که چیزی نماینده یا نشانگر چیز دیگری باشد، در حالتی که با ساختار مواجه هستیم در واقع باید فرض کنیم که چیزی نشانگر یا نماینده خود است که مشخصاً حداقل در هدفی که استفاده از مفهوم بازنمایی دنبال می‌کند (یعنی بتواند چیزی را به واسطه چیزی دیگر بفهمد، درک کند، بشناسد، شرح دهد یا ...)، فاقد معنی و بیهوده

است. میلیکان معتقد است که این نتیجه به دلیل تعریفی است که عقل‌گرایان در باب معنی از بازنمایی ارایه می‌کنند. بیشتر نظریه‌های بازنمایی تنها با بازنمایی‌های توصیفی (بازنمایی‌هایی که برای بازنمایی واقعیت‌ها طراحی شده‌اند) و بازنمایی‌های هدایتگر (بازنمایی‌هایی که می‌گویند چه کاری باید انجام داد) سروکار دارند. به عقیده میلیکان، ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین بازنمایی که باید بتواند نقش خود را در حالت بسیار ابتدایی، یعنی ساختکاری که شامل شیء ای بسیط است، ایفا کند، باید هر دو ویژگی توصیف و هدایت را دربرگیرد و همزمان هم مورد را شرح دهد و هم بگوید چه کاری باید در آن مورد انجام داد. به عنوان مثال، رقص زنبور عسل، مکان شهد و به‌طور همزمان محلی را که زنبورهای نگهبان باید بروند مشخص می‌کند. میلیکان چنین بازنمایی را (که از نظر وی نوع سوم بازنمایی است) مبتنی بر موجود دوسری که هیولافتینگ (Hugh Lofting) خلق کرده "هلم - بکش" (pushmi-pullyu) می‌نامد [میلیکان 1998]. با توجه به ارایه مفهوم جدیدی برای بازنمایی و همچنین آنکه اصطلاح "بازنمایی" براساس سنت عقل‌گرایی معنای دیگری (که در بالا ذکر کردیم) غیر از آنچه میلیکان می‌پندارد دارد، وی ترجیح می‌دهد که این نوع ارتباط را که از جنس همان ساختکارهاست "تمثال‌های دربارگ" (intentional icons) بنامد [میلیکان 1984]. استفاده از مفهوم تمثال در این واژه‌گذاری جدید که همچون واژه "بازنمایی" بار مفهومی ذهنی بودن را نمی‌پروراند و اتفاقاً کاملاً به هستومند بودن آن اشاره دارد، تاکید بر این نکته است که این ارتباط، ماهیتی متفاوت از روابط ساختی یا علی ندارد و در واقع از همان جنس ساختارها و کارکردهاست. به صورت انتزاعی، طرح شماتیک تمثال دربارگ از نوع هلم - بکش به صورت زیر است:



این نکته را نباید از نظر دور داشت که طرح شماتیک فوق کاملاً انتزاعی و برای درک مفهوم است و از نظر میلیکان چیزی به نام بازنمایی به صورت مستقل و به صورت شیء ای که به‌طور آزادانه حرکت کند تا بتواند ارتباطی بین دو ساختکار برقرار نماید، وجود ندارد.

حال سؤال اینست که چنین مفهومی چگونه می‌تواند نقش واسطه‌گری را برای برقراری ارتباط بین ساختکارها اعمال نماید؟

مدل شماتیک بازنمایی از نظر میلیکان به شکل زیر است:

بازنمایی‌شده (تولیدکننده) مفسر نشانگان (مصرف‌کننده)



در این مدل شماتیک، نقطه سمت راست نشانگر چیزی است که بازنمایی می‌شود (تولیدکننده)، خط نشانگر فرآیند بازنمایی است و نقطه سمت چپ نشانگر چیزی است که آنچه را بازنمایی شده درک و فرآیند بازنمایی را تفسیر می‌کند (مصرف‌کننده). بسیاری از تفسیرهای طبیعی‌گرا از محتوای ذهنی همچون نظریه‌های کلاسیک علی یا کوواریانس، نظریه‌های کلاسیک اطلاعاتی و نظریه‌های کلاسیک تصویری، ارتباط بازنمایی با چیزی که بازنمایی می‌شود را ارتباط ساده دوسویه می‌دانند، اما پیرس معتقد است که بازنمایی اساساً ارتباطی سه‌سویه است؛

اول "چیزی" که بازنمایی می‌شود،

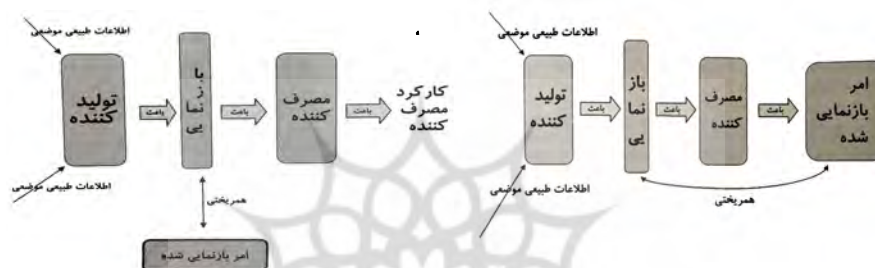
دوم "نشانگان" (sign) یا بازنمایی و

سوم "مفسر" نشانگان.

از نظر پیرس، مفسر نشانگان، خود نشانگانی دیگر است و ساختکاری دیگر یا بخشی از ساختکار باید این بازنمایی‌ها را درک یا تفسیر کند؛ اما قرار نیست مفسر نشانگان صرفاً نشانگانی را به نشانگان دیگری ترجمه کند که قرار است دوباره به نشانگانی دیگر ترجمه شود و به همین ترتیب این روند ادامه یابد. "تفسیر" نشانگان باید در نهایت دربرگیرنده کارکرد مستقل کارآمدی باشد. منظور میلیکان از کارآمد در اینجا کاملاً پراگماتیک است؛ یعنی کارکردی که بقای مجموعه شماتیک "تولیدکننده، بازنمایی و مصرف‌کننده" (در واقع همان چیزی که به عنوان ساختکار تعریف کردیم) را تضمین کند.

اما شاید نکته مهم‌تر نهفته در این تعریف، مستقل بودن باشد. منظور میلیکان از مفهوم مستقل در عبارت کارکرد مستقل کارآمد چیست؟ اساساً در مدل شماتیکی که ترسیم نموده‌ایم، استقلال در کارکرد کارآمد تنها می‌تواند به یک شکل تعریف شود:

کارکردی که برای هر شیء در نظر گرفته می‌شود باید در تداوم بقای ساختار آن شیء موثر باشد. برای درک دقیق‌تر مفهوم کارکرد کارآمد مستقل، باید اول ببینیم که نگاه میلیکان به بازنمایی چگونه است و چرا وی مجبور می‌شود نوع سوم بازنمایی‌ها، یعنی هَلَم - بَکِش، را به 2 بازنمایی توصیفی و هدایتگر اضافه کند [میلیکان 2006].



مدل‌های میلیکان از بازنمایی‌های توصیفی (الف) و هدایتگر (ب)

3. مکانیزم‌های بازنمایی

1.3 تمایز پدیدارگرایانه/بازنماییانه

براساس نگاه واقع‌گرایان (realists) پدیداری به این مدل، تولیدکننده دارای جنبه پدیداری (phenomenological) است و بازنمایی باعث انتقال این جنبه پدیداری به مصرف‌کننده (که در نظریه بازنمایی ذهنی فقط ذهن است) شده و موجب می‌شود که مصرف‌کننده نیز ویژگی پدیداری داشته باشد. واقع‌گرایان نسبت به این خصوصیات پدیداری به دو بخش تقسیم می‌شوند؛ بازمانگرایان (representationists) که در رابطه بازنمایی بر نقش اصلی و دربارگ فرآیند بازنمایی تاکید دارند [درتسکه، 1995؛ لایکن، 1987 و 1996؛ ری، 1991؛ تائو، 2002؛ و تای، 1995 و 2000 و 2009] و مدعی هستند که خصوصیت پدیداری حالت ذهنی قابل فروکاست به نوعی از محتوای دربارگ است که به‌طور طبیعی تفسیر می‌شود؛ و پدیدارگرایان (phenomenists) که نقش اصلی را مربوط به تولیدکننده یا آنچه بازنمایی می‌شود، می‌دانند [بلاک، 1996 و 2003؛ چالمرز، 1996 و 2004] و معتقدند که

خصوصیت پدیداری حالت ذهنی، مربوط به نقش فعالانه آنچه بازنمایی می‌شود است که خیلی هم قابل فروکاست نیست.

بازنماگراییان، خصوصیات پدیداری را بازنمایانه یا دربارگ می‌دانند؛ نکته مهم و جالب این نگاه آنست که برخلاف آنچه میلیکان معتقد است، از نظر واقع‌گرایان بازنماگرا لزومی ندارد که هر فرآیند بازنمایی حتماً دربارگ باشد. دو رویکرد بازنماگرایان بسیار نزدیک به هم است و صرفاً تفاوت آنست که معتقدان به نگاه بازنمایانه بر این باورند که بازنمایی مساله‌ای متصل به مصرف‌کننده یا مفسر است و می‌تواند حتی بدون اینکه امری عینی در عالم خارج موجود باشد (البته پدیدارها لزوماً از نظر ایشان عینی نیستند) رخ دهد، ولی معتقدان به دربارگی باور دارند که بازنمایی مساله‌ای متصل به تولیدکننده است و بنابراین حتماً باید تولیدکننده‌ای عینی وجود داشته باشد تا بازنمایی رخ دهد. با این حال بازنماگرایی بین فروکاهنده - (reductive) و غیرفروکاهنده‌بودن (non-reductive) موضعی اتخاذ نمی‌کند، یعنی مشخص نمی‌کند که آیا این فرآیند بازنمایی مربوط به اجزای تولیدکننده است که به صورت منفرد بازنمایی شده و سپس توسط مصرف‌کننده تفسیر می‌شود یا اینکه به صورت یک کل بازنمایی می‌شود و به همین ترتیب نیز توسط مصرف‌کننده در قالب یک کل واحد تفسیر می‌گردد. هرچند اصطلاح "بازنماگرایی" به دلیل قایل‌بودن به تفکیک فرآیند بازنمایی از دو سر آن (یعنی تولیدکننده و مصرف‌کننده)، معمولاً به فروکاهندگی فرآیند بازنمایی اشاره دارد و محتوای پدیداری یک تجربه را نوعی از محتوای دربارگ (یعنی خصوصیات کیفی و عینی که بازنمایی می‌شود) به شمار می‌آورد [لایکن، 1996؛ و درتسکه، 1995]. پدیدارگرایانی همچون بلاک (2003)، چالمرز (2004) و پیکاک (1983) در برابر این نگاه فروکاهنده، معتقدند که خصوصیات پدیداری ذاتی که با مفسر (مصرف‌کننده) فرآیند بازنمایی در ارتباط هستند، محتوای دربارگ فرآیند بازنمایی را تعیین می‌کنند. البته برخی پدیدارگرایان همچون بلاک (1996) کیفیت ذهنی (همانطور که قبلاً هم اشاره کردم بازنمایی امری صرفاً ذهنی تلقی می‌شود و کیفیت ذهنی محصول بازنمایی ذهنی است) را ذاتاً بازنمایانه نمی‌دانند.

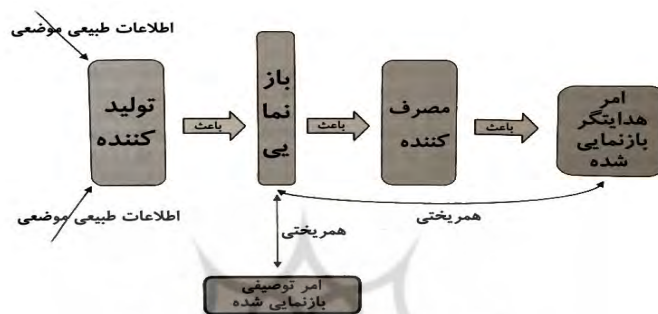
پدیدارگرایان مایلند برای توضیح برخی از تفاوت‌های شهودی بین اندیشه‌ها و تجارب، از انواع مشابهی از ویژگی‌ها (کارکرد، ساختار درونی) استفاده کنند؛ اما چنین فرض نمی‌کنند که چنین ویژگی‌هایی، تفاوت‌های بین بازنمایی‌های پدیداری و غیرپدیداری را نمایان کنند. برای پدیدارگرایان، این ویژگی‌های پدیداری تجارب، یعنی اعراض، هستند که

تفاوت بنیادی بین تجربه و اندیشه را می‌سازد. چالمرز (2003) نوع دیگری از بازنمایی تحت عنوان "مفهوم خالص پدیداری" (pure phenomenal concept) را معرفی می‌کند. مفهوم پدیداری، به‌طور کلی مفهومی است که مدلول آن یک ویژگی پدیداری است که ممکن است اسنادی (مثلاً "رنگ موزهای رسیده")، ارجاعی (مثلاً "این رنگ")، یا حتی مستقیم‌تر باشد. از نظر چالمرز، یک مفهوم پدیداری خالص چیزی شبیه به هیبریدی مفهومی/پدیداری متشکل از یک "نمونه" پدیدارشناسانه (تصویر یا احساس واقعی) است که با یک جزء مفهومی ترکیب‌شده یا کارکردی شبیه جزء مفهومی دارد. مفاهیم پدیداری نشانگر واقعیات آشکار به شمار می‌روند و فقط با مصداق‌بخشی به مفاهیم درون‌گرای ویژگی‌های آگاهانه می‌توان آن ویژگی‌ها را شکل داد. یعنی بدون داشتن تجربه P ، مفهوم پدیداری خصوصیت پدیداری P و در نتیجه باورهای پدیداری در مورد P شکل نمی‌گیرد، چون P خودش (در برخی موارد) سازنده مفهوم P است [مک‌گین، 1991].

2.3 مکانیزم بازنمایی هلم - بکش میلیکان

مدل‌های بازنمایی معرفی‌شده توسط میلیکان مشترکاتی دارند؛ در همه آنها یک تولیدکننده و یک مصرف‌کننده (مفسر) وجود دارد. این دو به‌واسطه "انتخاب طبیعی" یا "آموختن همکاری با یکدیگر" در کنار هم قرار گرفته‌اند. این جملات می‌توانند بسیار غلط‌انداز باشند و خواننده را به این باور برسانند که نظریه زیست‌معنایی میلیکان همان‌طور که بسیاری از فلاسفه و البته زیست‌شناسان می‌پندارد، نظریه‌ای غایت‌گرایانه در معنی عرفی آنست؛ به این معنی که کارکردهای اشیا معطوف به هدف مشخصی بوده و هستند و در مسیر این غایت از پیش معین حرکت می‌کنند. میلیکان باید بتواند نشان دهد که چطور با وجود صحبت در مورد کارکرد اشیا و اینکه مفهومی به نام "هدف" در نظریه‌اش جای دارد، به معنای ضدتکاملی آن که در نظریه داروین به صراحت از آن پرهیز شده، غایت‌گرا نیست. مهم‌ترین نکته‌ای که در تفسیر میلیکان وجود دارد، باور به همان مفهوم ساختار است که توضیح آن را پیشتر دادیم. ولی برای توسعه ساختارها با همان مکانیزمی که می‌تواند چگونگی پیدایش، بقا و تداوم آنها را شرح دهد، نوع نگاه میلیکان به اتصال‌دهنده‌های همجنس با

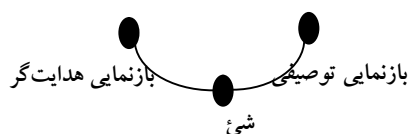
ساختکارها (یعنی همان بازنمایی‌ها) اهمیت زیادی دارد و نکته دوم کلیدی در درک نظریه میلیکان است [میلیکان 2006].



مدل میلیکان از بازنمایی هلم - بکش

همانطور که در طرح شماتیک بازنمایی‌ها دیده می‌شود، محدودیتی برای تولیدکننده و مصرف‌کننده در این جنبه که بخشی از یک ساختکار باشند یا متعلق به ساختکارهای مختلف وجود ندارد. بدین ترتیب تولیدکننده و مصرف‌کننده می‌توانند در ارگانیزم‌های مجزایی قرار گیرند (مثلاً یکی بخشی از زنبور رقااص و دیگری بخشی از زنبور نگهبان ماده باشد) یا دو ساختکار متفاوت باشند که در مغزی واحد قرار گرفته‌اند. در دو طرح شماتیکی که ارائه کردم، یک بار مدل بازنمایی پیرس و یکبار مدل بازنمایی هلم - بکش را رسم نمودم. با جایگزینی بازنمایی هلم - بکش در مدل پیرس طرح شماتیک زیر حاصل می‌شود:

بازنمایی شده (تولیدکننده) مفسر نشانگان (مصرف‌کننده)



در این مدل می‌توان مشاهده کرد که چگونه عملاً یک شیء در قالب مفهوم بازنمایی نقش واسطه بین تولیدکننده و مصرف‌کننده را بازی می‌کند و از طریق بازنمایی توصیفی با تولیدکننده و به واسطه بازنمایی هدایت‌گر با مصرف‌کننده ارتباط برقرار می‌کند. با برقراری

این ارتباط، آنچه تولیدکننده انجام می‌دهد به مصرف‌کننده در انجام کارکردها کمک می‌کند. تا اینجا نشان دادیم که بازنمایی‌های از جنس ساختکار، می‌توانند ساختکارهای مختلف را که حتی در یک ارگانیزم واحد قرار ندارند با هم مرتبط کنند، ولی نکته مهم، یعنی مفهوم قابلیت بازتولید، همچنان باقی است. میلیکان باید بتواند شرح دهد که چطور هم تولیدکننده و هم مصرف‌کننده به واسطه ارتباط از طریق بازنمایی قادر به بقای بیشتر، حفظ بهتر شرایط موجود خود (انتخاب از طریق یادگیری) یا تکثیر بیشتر می‌شوند. در واقع مکانیزم معرفی شده باید بتواند به طور همزمان، هم رابطه بین تولیدکننده و مصرف‌کننده را برقرار نماید و هم رابطه‌ای برقرار نماید که قابلیت بازتولید داشته باشد. چنین چیزی میسر نیست مگر اینکه تولیدکننده و مصرف‌کننده بخشی از مکانیزمی باشند که به وسیله آن، شیء‌ای به خود برای بقا یا تکثیر کمک می‌کند. در واقع، اگر روابط بازنمایی متعدد بین ساختکارهای مختلف بتواند حلقه‌ای بسته ایجاد نماید (آنچه میلیکان از آن به عنوان خانواده‌های برقرار شده بازتولیدی (Reproductive Established Families) یاد می‌کند) که در آن تولیدکننده و مصرف‌کننده، واحد شوند، آنگاه زمینه برای تثبیت فرآیند فراهم شده و چنین ساختکاری دارای کارکرد کارآمد مستقل خواهد بود. بدین ترتیب، همکاری بین ساختکارها بیاساس نیست، بلکه حاصل انتخاب یا یادگیری در گذشته است که بر هر دو با هم اعمال شده است. این همان چیزی است که توهم هدفمندی در نظریه میلیکان را برای متقدمان ایجاد می‌نماید.

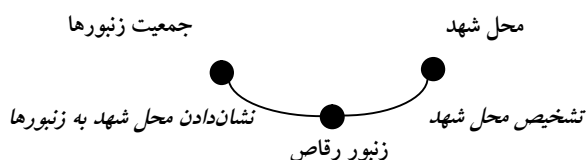
نشانه‌ای که تولیدکننده در قالب بازنمایی از خود بروز می‌دهد، تنها در صورتی مناسب یا مطلوب خواهد بود که با امر یا برخی امور در جهان، در مطابقت با قوانین "سمتیک" خاص، همخوانی یابد. اینها قوانین مطابقت نشانگان و امور جهان هستند که در گذشته، زمانی که تولیدکننده و مصرف‌کننده (در مورد آموختن) یا نیاکان آنها (در مورد امور ارثی) در انجام کارکرد مشارکتی خود موفق بوده‌اند، تثبیت شده‌اند. این تاکید که هم آموختن و هم به ارث بردن از مکانیزم‌های واحدی بهره می‌برند، بسیار مهم است و نظریه زیست‌معنایی قادر به توضیح این مساله است. رقص زنبور را در نظر بگیرید، فرض کنید که فعالیت‌های توام زنبورهای رقص و زنبورهای نگهبان، کارکرد مشارکتی خود در هدایت زنبورهای نگهبان به منبع شهد را به‌طریقه عادی یعنی از طریق مکانیزم‌های مشخصی که در گذشته در موفقیت و انتخاب زنبور رقص و بهره‌برنده از رقص (نگهبان) عامل مهمی محسوب می‌شده‌اند، به انجام می‌رسانند. در چنین مواردی زنبور رقص، رقص را به‌گونه‌ای

انجام می‌دهد که با قوانین خاصی همخوانی دارد؛ نخست با محل شاهد و دوم با هدایت و طول پرواز زنبورها. در هر مورد، متغیرهای متفاوتی، همچون زاویه و سرعت، در رقص وجود داشته‌اند که با وجود قراردادن شاهد در مکان‌های متفاوت، باید زنبورهای نگهبان را به آن مکان‌ها می‌برده‌اند، پس زنبورهای نگهبان باید برای یافتن شاهد به جهات گوناگون یا فواصل متفاوتی می‌رفته‌اند تا هدف به شیوه‌ای عادی و معمول به انجام برسد. اگر بخواهیم روند هدایت جمعیت زنبورها به محل شاهد را با مدل شماتیک نشان دهیم به شکل زیر است:



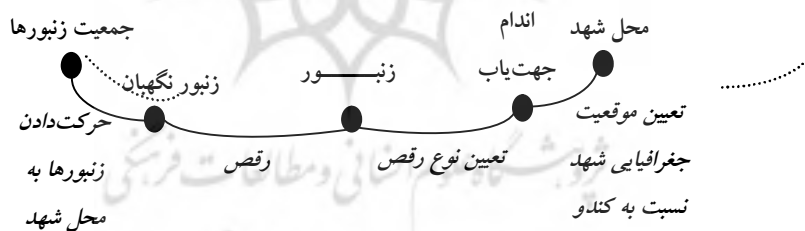
این ساده‌ترین مدلی است که می‌توان برای این روند پیشنهاد کرد، ولی دو اشکال اساسی در آن وجود دارد؛ اول آنکه توضیحی در مورد چگونگی این فرآیند نمی‌دهد و دوم آنکه موجب تقویت نقد افرادی می‌شود که نظریه زیست‌معنایی را غایت‌گرایانه و ضد تکاملی قلمداد می‌کنند. گویی جمعیت زنبورها باید به محل شاهد برسند یا محل شاهد باید برای زنبورها نمایان شود که نوعی غایت‌گرایی و رفتار هدفمند را تداعی می‌کند. البته هر دو این ایرادات در نظریه زیست‌معنایی قابل پاسخ است که با بیان دقیق‌تر مطلب به آنها می‌پردازم.

در واقع بردن زنبورها به محل شاهد برای تولیدکننده، یعنی "محل شاهد"، جنبه هدایتگر و برای مصرف‌کننده (مفسر)، یعنی "جمعیت زنبورها"، جنبه توصیفی دارد. پس برای توصیف دقیق‌تر بازنمایی این مدل، یعنی بردن زنبورها به محل شاهد، می‌توانیم آن را با یک بازنمایی هلم - بکش جایگزین کنیم که به شکل زیر درمی‌آید:



در اینجا، تشخیص محل شهد برای "زبور رقص" جنبه توصیفی دارد که با جنبه هدایتگر بردن زبور به محل شهد که مربوط به تولیدکننده، یعنی "محل شهد"، است در تطابق قرار می‌گیرد. این همان قاعده خاص سمنتیکی است که میلیکان از آن یاد می‌کند. یعنی یک کارکرد که در اینجا تشخیص محل شهد است با یک امر در جهان واقع، یعنی "محل شهد"، در تطابق قرار می‌گیرد. نشان‌دادن محل شهد به زبورها که برای "زبور رقص" جنبه هدایتگر دارد نیز با جنبه توصیفی بردن زبورها به محل شهد که مربوط به مصرف‌کننده، یعنی "جمعیت زبورها"، است در تطابق قرار می‌گیرد و بخش دیگری از قاعده سمنتیکی را می‌سازد؛ یعنی یک کارکرد که در اینجا نشان‌دادن محل شهد به زبورها است با یک امر در جهان واقع، یعنی "زبور رقص" در تطابق قرار می‌گیرد.

در گام بعدی می‌توان هر کدام از بازنمایی‌های تشخیص محل شهد (که برای "محل شهد" جنبه هدایتگر و برای "زبور رقص" جنبه توصیفی دارد) و نشان‌دادن محل شهد به زبورها (که برای "زبور رقص" جنبه توصیفی و برای "جمعیت زبورها" جنبه هدایتگر دارد) را با یک بازنمایی هلم - بکش جایگزین نمود که طرح شماتیک آن اینگونه است:



همانطور که در این طرح مشاهده می‌شود، تعیین موقعیت جغرافیایی شهد نسبت به کندو که بازنمایی توصیفی "اندام جهت‌یابی" است با جنبه هدایتگر بازنمایی تشخیص محل شهد که مربوط به "محل شهد" است و تعیین نوع رقص که بازنمایی هدایتگر "اندام جهت‌یابی" است با جنبه توصیفی بازنمایی تشخیص محل شهد که مربوط به "زبور رقص" است، در تطابق قرار می‌گیرد. به همین ترتیب، رقص که بازنمایی توصیفی "زبور نگهبان" است با جنبه هدایتگر بازنمایی نشان‌دادن محل شهد به زبورها که مربوط به "زبور رقص" است و حرکت‌دادن زبورها به محل شهد که بازنمایی هدایتگر "زبور

نگهبان" است با جنبه توصیفی بازنمایی نشان‌دادن محل شهادت به زنبورها که مربوط به "جمعیت زنبورها" است، در تطابق قرار می‌گیرد.

قوانین کلی سمیاتیکی این فرآیند به‌گونه‌ای تثبیت شده‌اند که مجموعه رقص‌های خوش‌فرم محتمل زنبورهای رقص با مجموعه محل‌های محتمل شهادت و همچنین مجموعه رقص‌های خوش‌فرم محتمل زنبورهای رقص با مجموعه مقاصد که زنبورهای نگهبان بدان سمت می‌روند مطابقت یابد تا بین این حوزه‌ها هم‌ریختی (Isomorphism) ایجاد گردد؛ این هم‌ریختی زمانی برقرار می‌شود که رقص زنبور از طریق مکانیزم‌های معمول تاریخی به‌طور مطلوب کار کند و بتواند نقش واسطه خود بین محل‌های محتمل شهادت و مقاصد که زنبورهای نگهبان بدان سمت می‌روند را ایفا نماید. با ادامه این روند می‌توان هر چه بیشتر با جزئیات این سیستم بازنمایی آشنا شد. در واقع تا اینجا نشان دادیم که چگونه می‌توان با این مکانیزم، چگونگی فرآیند را توضیح داد. اما مساله غایت‌گرایانه چگونه پاسخ داده می‌شود؟

اگر قرار باشد که هر کدام از این بازنمایی‌ها یک بار و به صورت تصادفی رخ دهند، مسلماً تضمینی برای تکرار آنها به همان شکل قبلی وجود ندارد و تثبیتی رخ نداده است. در واقع فرآیند تثبیت زمانی رخ می‌دهد که هر کدام از این سیستم‌های بازنمایی کارکرد مستقل کارآمدی پیدا کنند. ارزش هر کدام از این سیستم‌ها به کارآمدی آن است. برای آنکه سیستمی کارآمد شود، باید بین حوزه نشانگان و حوزه معانی آن سیستم هم‌ریختی ایجاد شود و این هم‌ریختی که ویژگی مهم سیستم بازنمایی است، مانند تصاویر انتزاعی عمل می‌کند. از این‌رو، میلیکان نیز به تبعیت از پیرس، بازنمایی‌ها را "تمثال" می‌نامد. تمثال‌های دربارگ، توسط سیستم‌های بازنمایی‌ای تولید می‌شوند که برای ایجاد تمثال‌ها طراحی شده‌اند؛ البته نه طراحی هدفمند بلکه صرفاً به‌واسطه تطبیق با قواعد سمیاتیکی هم‌ریختی که قبلاً از طریق تطابق مصرف‌کننده با آن قواعد تثبیت شده‌اند. فرآیند تثبیت زمانی کامل می‌شود که مسیر مدل شماتیک بالا بسته شود (خطوط نقطه‌چین به این نکته اشاره دارند که تمثال‌های دربارگ تا اینکه در ساختار واحدی به هم پیوندند ادامه دارند)؛ یعنی تولیدکننده و مصرف‌کننده با هم منطبق شوند. در چنین شرایطی دیگر "انجام امری برای چیز دیگر" مفهوم ندارد، چون تولیدکننده و مصرف‌کننده یکی است. با توجه به این نتیجه، در واقع هر فرآیند بازنمایی از ابتدا با یک ساختار ساده آغاز شده و با ورود ساختارها و کارکردهای بیشتر در قالب تمثال‌های دربارگ هَلْم - بَکِش، به سمت پیچیدگی پیش می‌رود.

هنگامی که چنین سیستم‌های بازنمایی شکل گرفته‌ای کارکرد کارآمد دارند، در تطابق با قواعد سمیاتیکی (که پیشتر در حین تثبیت سیستم‌های بازنمایی ایجاد شده‌اند) تصور می‌شوند و ما را به این نتیجه می‌رسانند که "درست" یا "مطلوب" هستند.

در طرح شماتیک ارایه‌شده، بخشی که اندام جهت‌یاب را نشان می‌دهد در واقع برای زنبور رقاص درونی شده است، یعنی این اندام بخشی از ساختار زنبور رقاص است. چیزی که در اینجا آشکار می‌شود آنست که مکانیزم‌های بازنمایی لزوماً بیرونی و مربوط به ارتباط ساختارهای بیرونی با یکدیگر نیستند. البته با توجه به آنچه پیشتر گفتیم و نشان دادیم، یعنی اینکه بازنمایی‌ها از همان جنس ساختارها هستند و از ساختار و کارکرد تشکیل می‌شوند، تعیین بیرونی - و درونی بودن یک بازنمایی کاملاً به این موضوع بستگی دارد که چه ساختکاری را به عنوان معیار در نظر بگیریم. اگر ساختکار معیار ما "زنبور رقاص" باشد، آنگاه "اندام جهت‌یاب" برای آن درونی و "زنبور نگهبان" برای آن بیرونی است. ولی اگر برای مثال "جمعیت زنبورها" به عنوان معیار در نظر گرفته شوند، "زنبور نگهبان"، "زنبور رقاص" و "اندام جهت‌یاب" همگی درونی می‌شوند و مثلاً "کندو" (که در طرح شماتیک به آن اشاره‌ای نشده است)، می‌تواند بیرونی تصور شود.

4. محتوای بازنمایی ذهنی

محتوای بازنمایی‌های ذهنی معمولاً اشیای انتزاعی در نظر گرفته می‌شوند (خصوصیات، روابط، گزاره‌ها، مجموعه‌ها و غیره). سؤال مهمی که به‌خصوص برای طبیعت‌گرایان وجود دارد این است که چطور بازنمایی‌های ذهنی به محتوای خود دست می‌یابند یا به عبارت دیگر، کدام جزء در مدل شماتیک ما محتوای بازنمایی را تشکیل می‌دهد. دو روش اصلی که برای تعیین محتوای طبیعی‌گرایانه معرفی شده‌اند، علی - اطلاعاتی (causal - informational) و کارکردی (functional) هستند.

طبق نظریه‌های علی - اطلاعاتی [درتسکه، 1988 و 1995]، اطلاعاتی که در فرآیند بازنمایی حمل شده و باعث آن می‌شود [دویت، 1996] یا می‌تواند بشود [فودور، 1987]، ریشه محتوای بازنمایی ذهنی است. اما مشخص است که نظریه‌های علی - اطلاعاتی برای تعیین محتوای بازنمایی‌های ذهنی کافی نیستند، چون روابط علی شایع هستند، اما بازنمایی‌ها اینطور نیستند. حلقه‌های تنه درختان، دود، ترموستات ماشین و زنگ تلفن در مورد آنچه بدان مربوط هستند اطلاعات دارند، اما آنچه در مورد آن اطلاعات دارند را

بازنمایی نمی‌کنند (یعنی همه با دیدن حلقه‌های تنه درخت بریده شده می‌فهمند که چیست، چون اطلاعاتی را به ما منتقل می‌کند ولی بازنمایی سن درخت از این طریق به روش دیگر حاصل شده است و نه صرفاً مشاهده حلقه‌ها). علاوه بر این، بازنمایی می‌تواند توسط چیزی ایجاد شده باشد که بازنمایی‌اش نمی‌کند (مثلاً صدای منعکس شده در کوه، بازنمایی‌کننده کوه نیست) یا می‌تواند چیزی را بازنمایی کند که ایجادکننده‌اش نبوده است (مثلاً رعد و برق، باران را بازنمایی می‌کند ولی ایجادکننده باران نیست).

فودور (1987) معتقد است که آنچه باعث می‌شود یک حالت علی - اطلاعاتی، بازنمایی ذهنی ایجاد کند، وابستگی نامتقارن (asymmetric dependency) است، در حالی که پایپینو (1987) و درتسکه (1988، 1995) به نظریه‌های غایت‌شناختی (teleological theories) و بلاک (1986) به کارکردگرایی (functionalism) متوسل می‌شوند. نظریه میلیکان نیز در زمره نظریات غایت‌شناسانه طبقه‌بندی می‌شود ولی شکل غایت‌شناسی آن متفاوت است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

بر اساس نظریه‌های غایت‌شناختی، روابط بازنمایانه آنهایی هستند که مکانیسم تولیدکننده بازنمایی، کارکرد انتخاب‌شده (به واسطه تکامل یا یادگیری) معینی دارد. به عنوان مثال، گورخر ایجادشده توسط بازنمایی‌های اسب به معنای گورخر نیست، چون مکانیسمی که توسط این توکن‌ها ایجاد شده باشد، کارکرد انتخاب‌شده اسب‌ها را دارد نه گورخرها را. مکانیسم تولیدکننده بازنمایی اسب که در مورد گورخر هم صدق کند، بدکارکرد (malfunctioning) است.

برخی از نظریه‌ها نقش‌های مجزایی برای ارتباطات درونی که تعیین‌کننده خصوصیات معنی‌شناختی قابل‌قیاس با سنس (sense) و بیرونی که تعیین‌کننده خصوصیات معنی‌شناختی قابل‌قیاس با مرجع (reference) است، فرض می‌کنند [مک‌گین، 1982]. بازنماگراییان فروکاهنده همچون درتسکه، لایکن و تای، معمولاً در مورد محتوای بازنمایی، برون‌گرا و پدیدارگرایان غیرفروکاهنده همچون بلاک، چالمرز و پیکاک در مورد محتوای بازنمایانه معمولاً درون‌گرا هستند. نظریه‌پردازان علی - اطلاعاتی که معتقدند روابط موجود در محیط فرد (طبیعی یا اجتماعی)، تعیین‌کننده محتوای بازنمایی‌های ذهنی هستند، در زمره برون‌گرایان قرار می‌گیرند [مک‌گین، 1977]، در حالی که طرفداران نظریه‌های کارکردی که گمان می‌کنند محتوای بازنمایانه توسط خصوصیات ذاتی فردی تعیین می‌شوند، درون‌گرا هستند [پاتنم، 1975؛ فودور، 1987].

1.4 کارکرد مطلوب؛ مکانیزم تعیین محتوای بازنمایی

از نظر میلیکان، هر ساختار لزوماً یک کارکرد واحد و مشخص ندارد. این همان مساله‌ای است که قایلان به نظریه سیستماتیک کارکردها همواره در برابر غایت‌گرایان مطرح می‌نمایند. میلیکان اما به این نکته کاملاً واقف است و مساله بازنمایی را از پیچیدگی بازنمایی مجزا می‌داند. به عقیده وی نمی‌توان هیچ حد و حدودی برای پیچیدگی کارکردهای سمتیک تطابقی که ممکن است تمثال‌های دربارگ را با اموری از جهان تطابق دهند، قایل شد. بدین ترتیب وی نقش تصادف را در پیدایش مسیرهای بازنمایی می‌پذیرد. بنابراین هم‌ریختی‌های بین جنبه‌های توصیفی یک بازنمایی و جنبه‌های هدایتگر یک بازنمایی دیگر می‌توانند به صورت تصادفی روی دهند و حتی با کارکردهایی که خیالی و عجیب هستند، شکل گیرند. برای مثال، یک پیام سری عجیب و غریب از یک جاسوس می‌تواند به شکل "تمثالی" باشد که با امر یا اموری در جهان، در جهت کارکرد سمتیک تطابقی مشخصی (مثل دستور انجام یک عملیات) تطابق می‌یابد.

تمثال‌های دربارگ باید چیزهایی باشند که برای استفاده کاربران تمثال مناسب باشند، اما کاربران تمثال می‌توانند عادات بسیار منحصر به فردی داشته باشند. بدین ترتیب، اگر قرار باشد که بازنمایی‌های ذهنی را سیستم‌هایی از رخدادها یا وضعیت‌های مغزی در نظر بگیریم که با اموری بازنمایی شده در جهان تطابق می‌یابند، آنگاه هیچ محدودیت پیشینی نمی‌تواند بر نوع رخدادها یا وضعیت‌های مغزی یا حتی بر پیچیدگی رابطه بازنمایی اعمال شده، حاکم باشد. این بدان معنی است که بدون در نظر گرفتن بازنمایی‌های حدواسط بین اموری که منطقاً از هم با فاصله در نظر گرفته می‌شوند (مثل بخشی از مغز و شی‌ای در جهان)، عملاً مفاهیم بازنمایی و پیچیدگی بازنمایی با هم خلط می‌شوند و ما را به این نتیجه می‌رسانند که چون امری پیچیده را نمی‌توان توسط چنین مکانیزم سمتیک تطابقی ساده‌ای شرح داد، پس این مکانیزم کار نمی‌کند یا غیرممکن است. اما باید به خاطر داشته باشیم که هر بازنمایی شبیه یک رمز عمل می‌کند و مساله پیچیدگی رمز، ارتباطی با رمز بودن آن ندارد. شاید به همین دلیل باشد که میلیکان نوع سوم بازنمایی‌ها یا به تعبیر بهتر تمثال‌ها را مطرح می‌کند که همواره در پی توصیف و انطباق به امری در جهان، دستوری را نیز در بردارند. به عبارت دیگر، هر تمثال دربارگ در مغز می‌تواند با مفسری درونی که می‌داند آن را چگونه بخواند همراه باشد، مفسرانی که می‌توانند توسط آنها برای به‌انجام‌رساندن کارکردهایشان هدایت شوند. بدین ترتیب، همواره با رمزهای ساده‌ای سروکار داریم که با

وجود بازدهی بالا، قوانین کمی دارند و با در نظر گرفتن هم‌ریخت‌های کاملاً طبیعی در حوزه نشانگان و معانی درک‌شده در سیستم بازنمایی، گزینش همواره از طریق انتخاب طبیعی انجام می‌شود.

بر اساس طرح شماتیک میلیکان از بازنمایی دربارگ توصیفی، قاعده سمیتیک مرتبط با تمثال دربارگ توصیفی زمانی حاصل می‌شود که مصرف‌کننده وظیفه خود را به روش نرمال، در تطابق بازنمایی توصیفی مصرف‌کننده با شرایط یا حالتی از امور، انجام دهد. کارکردهای مصرف‌کننده (در واقع بازنمایی‌های هدایتگر آن) به‌طور سیستماتیک بنابر گوناگونی تمثال دربارگ توصیفی که با آن منطبق شده است، متفاوت خواهد بود. بدین ترتیب، تمثال‌های دربارگ توصیفی می‌توانند نقش‌های جانشینی امور جهان یا امور خارجی یا درونی ارگانیسم را بازی کنند. بنابراین، رقص زنبور برای مصرف‌کننده، یعنی زنبور نگهبان، تا اندازه‌ای یک تمثال دربارگ توصیفی محسوب می‌شود، چراکه زنبور نگهبان باید عکس‌العمل مناسبی در برابر رقص، به شیوه‌ای نرمال، از خود بروز دهد که در تطابق با قاعده سمیتیکی، وی را به محل شهد برساند. توجه داشته باشید که زنبور نگهبان برای بروز عکس‌العمل مناسب نیازی به فکر کردن ندارد و همچنین، رقص با ترجمه آن به نشانه‌ای دیگر تفسیر می‌شود. مثال دیگری می‌زنیم. فرض کنید که شما می‌گویید "به عقیده من در یخچال غذا وجود دارد". آیا عقیده شما از قواعد سمیتیکی تطابقی سیستم‌های بازنمایی استفاده می‌کند؟ می‌توان گفت تا اندازه‌ای بله. سیستم‌هایی وجود دارند که باعث استنتاج تجربی می‌شوند و نتایج را به فعالیت عملی تبدیل می‌کنند. عقیده من در این مورد که در یخچال غذا وجود دارد، می‌تواند به این سیستم‌ها برای انجام کارکردشان در هدایت من به سوی فعالیت‌هایی که به علایق و برنامه‌هایم جامه عمل می‌پوشاند کمک کند (در این مثال خوردن غذا)؛ البته این فرآیند را به شیوه نرمال (یعنی به روشی که کارکردهای آن در شرایط مشابه قبلاً تثبیت شده است، مثلاً راه رفتن به سوی یخچال و نه شیوه‌ای معجزه‌آسا و اتفاقی مثلاً پرواز کردن) انجام می‌دهد و تنها زمانی "درست" خواهد بود که در یخچال غذا وجود داشته باشد.

توجه به این نکته بسیار مهم است که محتوای تمثال دربارگ توصیفی، با ارجاع به نوع کارکردی که به طور نرمال (یا کمک مصرف‌کننده) انجام می‌دهد، تعیین نمی‌شود. تمثال ممکن است برای بهبود مجموعه‌ای از کارکردها به کار گرفته شود، اما هر یک از این کارکردها تنها در صورتی به طور نرمال به انجام می‌رسند که تمثال "درست" باشد (غذایی

در یخچال باشد یا در محلی که رقص تعیین می‌کند شاهد وجود داشته باشد). اگر مصرف‌کننده تا حدودی به روش استنتاجی کار کند (همچون مثال غذا)، محتوی به‌واسطه هیچ یک از استنتاجاتی که مصرف‌کننده استفاده کرده است، تعیین نمی‌شود. بلکه با این واقعیت تعیین می‌شود که در صورت تطابق با قواعد سمنتیک بازنمایی، مصرف‌کننده هر استنتاجی کرده باشد (حتی غلط)، نتیجه (به طور غیرتصادفی) عقیده‌ای درست یا کارکردی موفقیت‌آمیز خواهد بود. این بدان معناست که محتوای تمثال توصیفی، توسط نقش بازنمایانه آن تعیین نمی‌شود.

در مورد تمثال توصیفی، کار مصرف‌کننده ابتدا ایجاد تمثالی است که با حالتی از امور جهان مطابقت کند. اگر مصرف‌کننده در انجام این کار موفق باشد، چه از طریق مکانیزم‌های نرمال تولیدکننده تمثال و چه از طریق تصادف‌های عجیب و غریب، تمثال دربارگ باز هم درست است. در واقع، درستی تمثال ارتباطی با چگونگی ایجاد آن ندارد، همانطور که یک عقیده بدون این که ناشی از آگاهی باشد می‌تواند درست باشد. درتسکه (1988) مثال کلاسیکی در این مورد مطرح می‌کند. برخی باکتری‌های اقیانوس‌های نیمکره شمالی به واسطه داشتن اندامکی به نام مگنتوزوم (magnetosome) به سمت شمال مغناطیسی پشت سر هم قرار می‌گیرند و این فرآیند موجب می‌شود که از آب‌های سطحی دارای اکسیژن زیاد، دور شوند که برای این باکتری‌ها کشنده است. جهت‌گیری مگنتوزوم‌ها را می‌توان تمثال دربارگ توصیفی از جهت اکسیژن کمتر دانست، چراکه این همان چیزی است که باکتری‌ها برای به‌انجام رساندن کارکرد درست (یعنی دوری از اکسیژن) باید با آن مطابقت یابند. حال فرض کنید که در شرایط آزمایش، یک تکه آهنربا در زیر جمعیت این باکتری‌ها قرار داده شود که اتفاقاً جهت قرارگیری صحیح و دور از اکسیژن را مشخص می‌کند. در این حالت قرارگیری صحیح باکتری‌ها اتفاقی است ولی صحیح است، با وجود آنکه از طریق مکانیزم‌های نرمال حاصل نشده است. در شرایطی دیگر، آهنربا در جهتی قرار داده می‌شود که باکتری‌ها را به سمت نابودی می‌برد، یعنی جایی که اکسیژن بیشتری دارد. در این حالت جهت قرارگیری باکتری‌ها اشتباه است چون مگنتوزوم، با وجود عمل از طریق مکانیزم نرمال، سمت اشتباه را نشان داده است. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که نسبت دادن صدق و کذب، به تولیدشدن تمثال توصیفی توسط مکانیزم‌های نرمال بستگی ندارد، بلکه تنها به مکانیزم‌های نرمالی وابسته است که با نتیجه درست، یعنی بقا، همراه می‌شوند. به عبارت دیگر، کارکرد یک تمثال نمی‌تواند تولیدشده توسط چیزی باشد، بلکه

تولیدی معطوف به نتیجه است؛ پس، کارکردها نتیجه هستند نه علت. عقیده درتسکه در اینجا درست به نظر می‌رسد که مگتوزومی که باکتری را به دلیل وجود آهن‌با زیر آن به سمت اشتباه هدایت می‌کند، ناقص یا بدکارکرد نیست، حتی به یک معنی دارای کارکرد "کاملاً مناسب" است، چراکه دقیقاً آن چیزی را که قرار بوده بتواند انجام دهد انجام داده، حتی با وجود به ناپودی کشاندن ارگانیزم [درتسکه، 1988]. اما این موجب نمی‌شود که گمان کنیم مگتوزوم در انجام تمام کارکردهایش موفق نیز بوده است، یعنی آنکه توانسته باشد باکتری را به محل مناسب زندگی و بقا برساند. دقیقاً مانند قهوه‌ساز کارآمدی که وقتی روشن می‌شود تمام کارکرد خود را به انجام می‌رساند، اما قهوه درون آن نیست. در بسیاری از مواقع، چیزها در انجام کارکرد خود ناکام می‌مانند، نه به این دلیل که آسیب دیده‌اند، بلکه به این دلیل که شرایطی که در آن قرار دارند، شرایط نرمال برای انجام آن کارکرد نیست.

در مورد تمثال‌های دربارگ هدایتگر وضعیت تا اندازه‌ای متفاوت است، بدین ترتیب که وقتی این تمثال‌ها به واسطه قواعد سمتیکی نرمال با امور جهان (در واقع همان تمثال دربارگ توصیفی) مطابقت می‌یابند، به آنها بیشتر "رضاشده" (satisfied) گفته می‌شود تا "درست". این مساله شاید بیشتر به همان دلیل غایتمند تصورشدن امر "هدایت" یا "دستور" باشد، چراکه قاعده سمتیک مرتبط با این تمثال‌ها، به واسطه تطابق با شرایط یا حالتی از امور که مصرف‌کنندگان آن دستور ایجاد می‌کنند، تثبیت می‌شود. در واقع این‌طور به نظر می‌رسد که کار تولیدکنندگان (صادرکنندگان دستور یا هدایت‌گران) ایجاد حالتی از امور است که به واسطه قاعده سمتیک با تمثال توصیفی مطابقت کند، یا به عبارت بهتر، این‌گونه به نظر می‌رسد که کار مصرف‌کننده "اطاعت" از "دستورات" تولیدکننده است. البته باید این مساله را همواره مورد توجه قرار داد که اگر قرار باشد چنین مسیری تثبیت شود، یعنی به عبارتی کارکرد مسیر کارآمد باشد، تولیدکننده همواره باید دستوراتی صادر کند یا مسیر را به سمتی هدایت نماید که هم برای خودش و هم برای مصرف‌کننده مفید باشد وگرنه مسیر بقا نمی‌یابد و هم تولیدکننده و هم مصرف‌کننده در معرض خطر قرار می‌گیرند. بنابراین می‌توان گفت که رقص زنبور یک تمثال دربارگ هدایتگر است، چراکه به واسطه قاعده سمتیکی خاص با جهت پرواز زنبورهای نگهبان مطابقت می‌کند؛ البته به شرط آنکه ابزار تفسیر رقص در زنبور نگهبان در انجام کارکرد نرمال خود موفق باشد. مساله را با یک مثال روشن‌تر می‌کنم. فرض کنید که مایل هستید غذا بخورید. مسیرهایی که برای حرکت در جهت امیال شما تثبیت شده‌اند (در اینجا هر نقطه در این مسیر

"مصرف‌کننده" امیال شماست؛ اولین نقطه مصرف‌کننده مستقیم است و نقاط بعدی مصرف‌کنندگان غیرمستقیم)، مسیرهایی برای استنتاج عملی هستند که در نهایت به فعالیت عملی منجر می‌شوند. یعنی میل شما به خوردن غذا این مسیرهای تثبیت‌شده را تحت تاثیر قرار می‌دهد و آنها را در جهت عملی ساختن این میل هدایت می‌کند. پس کارکرد کارآمد میل، به‌انجام‌رسانیدن خودش است ولی نباید تصور کرد که امیال خودشان خود را به انجام می‌رسانند بلکه در مسیری شبیه آنچه در طرح شماتیک بالا به نمایش درآمد، از طریق واسطه‌هایی که از همان جنس ساختکارها هستند، در نهایت بر خود اثر می‌گذارند. بدین ترتیب، در مسیرهای تثبیت‌شده همواره هر مصرف‌کننده‌ای به‌واسطه بازنمایی‌های بینایی تولیدکننده خود است. انتخاب‌شدن یک صفت یا توانایی (این صفت یا توانایی می‌تواند نتیجه یک یا چند مسیر تثبیت‌شده باشد)، به‌واسطه کارکرد کارآمدی است که به انجام می‌رساند (با توجه به برخی استثناها که نه اینکه کارکردی نداشته باشند بلکه کارکردشان ناشناخته است؛ شاید انجام موقتی آن صفت در زمانی بر نبودن آن ارجحیت و مزیت داشته است). با توجه به آنچه گفتیم، انسان‌ها در شرایطی توانایی ذهنی بازنمایی حالات مختلف امور را به‌طور مناسب و کارآمد دارند که امیال آنها از این بازنمایی عملی شوند.

2.4 معرفی سه مدل بازنمایی عینی

با توجه به آنچه در مورد تمثال‌های دربارگ گفتیم، مشارکت بین تولیدکننده و مصرف‌کننده در تولید و استفاده از تمثال دربارگ می‌تواند به سه طریق توصیفی، هدایتگر و هلم - بکش صورت پذیرد.

الف) حالت توصیفی: در این حالت نقش تعیین‌کننده مربوط به مصرف‌کننده است و تنوعی در قواعد سمتیکی ممکن برای انطباق بین تمثال دربارگ توصیفی ثابت مصرف‌کننده که وضعیت خاصی از امور است و تمثال دربارگ هدایتگر تولیدکننده وجود ندارد. در نتیجه این انطباق، مسیر هدایتگری واحدی توسط مصرف‌کننده که از این به بعد خود نقش تولیدکننده را می‌یابد به انجام می‌رسد.

ب) حالت هدایتگر: در این حالت نقش تعیین‌کننده مربوط به تولیدکننده است و در قواعد سمتیکی ممکن برای انطباق بین تمثال‌های دربارگ توصیفی مصرف‌کننده که وضعیت‌های خاصی از امور هستند و تمثال‌های دربارگ هدایتگر تولیدکننده تنوع وجود

دارد. در نتیجه هر کدام از این انطباق‌ها، مسیر هدایتگری متناسب با آن قاعده سمتیگی توسط مصرف‌کننده که از این به بعد خود نقش تولیدکننده را می‌یابد به انجام می‌رسد. (پ) حالت هلم - بکش: اگر قرار باشد که همه بازنمایی‌ها از حالت توصیفی یا هدایتگر باشند، مسیرها یا همیشه به صورت خطی پیش می‌روند (حالت توصیفی) یا همواره در حال منشعب‌شدن خواهند بود (هدایتگر). بنابراین برای اینکه این مسیرها اولاً بتوانند تنوع لازم را ایجاد نمایند (یعنی صرفاً به صورت یک مسیر خطی ساده پیش نروند) و ثانیاً بتوانند تثبیت شوند (یعنی بتوانند با ایجاد مسیرهای بسته، کارکرد کارآمد مستقل پیدا کنند) به نوعی بازنمایی نیاز است که قابلیت ایجاد حالت‌های واگرا، همگرا و کانونی را داشته باشد. یعنی بتواند با قرارگیری در خطوط مستقیم، انشعاب ایجاد کند (واگرا)، با قرارگرفتن در انشعابات آنها را به یک نقطه برساند (همگرا) یا انشعابات توصیفی و هدایتگر را در نقطه‌ای متمرکز کند (کانونی).

مشارکت تضمین‌شده بین تولیدکننده و مصرف‌کننده، از طریق مکانیزم‌های علی‌نرمال که همان کارکردهای کارآمد هستند، به دست می‌آید و تمثال‌های دربارگ نیز می‌توانند "نشانه‌های طبیعی موضعی" حاوی "اطلاعات طبیعی موضعی" در مورد امر یا اموری از جهان باشند [میلیکان، 2004]. بدین ترتیب، علایم طبیعی موضعی (مثل رقص زنبور)، می‌توانند تاندازه‌های تصاویری انتزاعی از آنچه بازنمایی می‌کنند (مثلاً محل شهد) باشند. این امر باعث می‌شود که وقتی به مسیری دربارگ (مثل طرح شماتیک محل شهد) در مطابقت با توضیحات نرمال (شرایطی که آن مسیر را در حالت نرمال شرح می‌دهد)، کارکرد نرمالی (رساندن زنبورها به محل شهد) نسبت داده می‌شود، تمثال دربارگ (رقص زنبور) هم توسط تصاویر انتزاعی از آنچه که بازنمایی می‌کنند (محلی که زنبورهای نگهبان باید بروند) و هم با انتقال اطلاعات طبیعی آن چه که بازنمایی کرده‌اند (مکان شهد)، بازنمایی شوند. در واقع بازنمایی در همه حال شامل وجه توصیفی یعنی به‌تصویرکشیدن و وجه هدایتگر، یعنی انتقال اطلاعات طبیعی است. به این ترتیب با وجود آنکه بازنمایی موضوعی نیست که با تاریخچه انتخاب تعیین شده باشد، اما تاریخچه به‌خصوص و منحصربه‌فردی دارد. همچنین، خصوصیاتمانند "درست" و "نادرست" یا "ارضاشدن" و "ارضانشدن" تنها با ارجاع به کارکرد و در نتیجه با ارجاع به تاریخچه انتخاب، معنی می‌یابند و به تمثال‌های دربارگ که اساسی‌ترین شکل بازنمایی است، مربوط نمی‌شوند.

5. نتیجه‌گیری

نظریه کلی بازنمایی که زیست‌معنایی بر مبنای آن قرار دارد، نظریه‌ای تصویری و اطلاعاتی و به همین اندازه کارکردگراست. ایده کلی این است که آنچه باعث بازنمایی چیزی می‌شود، لزوماً همان چیزی نیست که بازنمایی از آن به وجود آمده، بلکه کارکرد بازنمایی آن چیز یا چگونگی اجرای این کارکردهاست. این براساس آنچه پیشتر نیز گفتیم بدان معنی است که بازنمایی، ساختاری متشکل از ساختار (نقاط) و کارکرد (خطوط) غیرقابل تفکیک است و همواره این بخش کارکرد است که باعث انتقال اطلاعات می‌شود؛ البته کارکردی که به ساختاری مشخص ختم می‌شود. بدین ترتیب، ساختارهایی که کارکردهای خاصی دارند، همواره در حال بازنمایی هستند و اگر مسیر کارکرد آنها برای بازنمایی به روش خاص تثبیت شده باشد، در حال بازنمایی به‌طور "دربارگ" هستند؛ بازنمایی دربارگ یعنی در جهت اهداف طبیعی تثبیت‌شده در مسیر که می‌توانند "درست" یا "نادرست" (بیشتر در مورد تمثال‌های دربارگ توصیفی) و "رضایت‌بخش" یا "نارضایت‌بخش" (بیشتر در مورد تمثال‌های دربارگ هدایت‌گر) باشند [میلیکان، 1984 و 2006]. بدین ترتیب، نظریه زیست‌معنایی از نقد وارد درتسکه بر نظریه‌های اطلاعاتی بازنمایی مبراست. درتسکه سوال می‌کند که چگونه بازنمایی بدون داشتن اطلاعاتی در مورد اعضای ابتدایی زنجیره علی، در مورد وقایع علی پیشین اطلاعات دارد و این اطلاعات را منتقل می‌کند تا بازنمایی ایجاد شود؟ و بدین ترتیب از اتصالات میانی زنجیره علی به‌منظور بازنمایی اطلاعات علی پیشین صرف‌نظر می‌شود [درتسکه، 1981]. به همین ترتیب، در مورد چگونگی امکان‌پذیر بودن بازنمایی‌های انتزاعی که به نظر تنها اطلاعات را منتقل می‌کنند نیز همین نگرانی وجود دارد. این مشکلات در مورد نظریه زیست‌معنایی که مبتنی بر تمثال‌های دربارگ است وجود ندارد. اطلاعاتی که از طریق تمثال دربارگ به‌طور نرمال منتقل می‌شوند، شکلی از اطلاعات طبیعی هستند، ولی این بدان معنی نیست که تصور کنیم تمام اطلاعات طبیعی که تمثال دربارگ در بردارد، به‌طور دربارگ انتقال یابند. اطلاعاتی که نشانه‌ای طبیعی به‌طور دربارگ انتقال می‌دهد، صرفاً اطلاعاتی هستند که کارکرد آن منتقل می‌شود و مفسران مشارکتی آن می‌دانند چگونه از آنها استفاده کنند. این اطلاعات ممکن است خیلی انتزاعی و در مورد امور دور از ذهن باشند. مثلاً اگر مصرف‌کننده اطلاعات طوری تثبیت شده باشد که تنها قادر به استفاده از اطلاعات مربوط به اشیای سه‌گوش باشد، این تنها اطلاعاتی است که تمثال به‌طور دربارگ انتقال می‌دهد.

بنابر زیست‌معنایی، اینگونه نیست که اصطلاحات ابتدا معنای خاصی بدهند و بعد در ساخت جملات به کار روند. این نکته کلی در ساده‌ترین و رایج‌ترین نمونه‌های تمثال دربارگ هلم - بکش که تقریباً در تمام علایم حیوانات و همچنین علایم شیمیایی فراگیر موجود در جریان خون که عکس‌العمل‌ها را از اندام‌ها و سلول‌های مختلف هدایت می‌کند، واضح است. این علایم با توجه به زمان و گاهی مکان ایجاد شدن، تمثال دربارگ هستند، چراکه تفاوت در زمان و مکان ایجاد شدن آنها با تفاوت‌های زمانی و مکانی امور بازنمایی شده مطابقت دارد. به عنوان مثال، زمان و مکان آگاهی دادن زنبور رقص در مورد محل شهد به سایر زنبورها به‌طور توصیفی نشان‌دهنده زمان و مکان شهد است و به‌طور دستوری زمان و مکان رفتن به سوی شهد را به زنبورها می‌گوید. اما روشن است که خود زمان یا مکان به تنهایی و بدون توجه به چنین علایمی، معنایی ندارند. به همین ترتیب، باکتری به سمتی می‌رود که مگتوزوم به آن نشان می‌دهد، اما این جهت به تنهایی معنای خاصی نمی‌دهد.

نظریه زیست‌معنایی حاکی از آن است که تمثال دربارگ بدون جهت و گرایش وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد و چنین نیست که ابتدا متعلقات بازنمایی شوند و بعد نگرش دربارگ در مورد آن به وجود آید. تمثال‌های دربارگ همواره کارکرد دارند که جزئی از ساختار آنهاست و این کارکردها به‌طور درونی جهت ایجاد می‌کنند. تفکر فرضی یا مثالی (منظور تفکر در مورد چیزی غیر واقع است)، یا به عبارتی تفکر صرف به احتمالات، فعالیت پیچیده‌ای است. در این نوع تفکر جهت خاصی که در حالت طبیعی توسط کارکردهای ساختار ایجاد می‌شوند نمایان نیستند و بنابراین، خود فرد تفکرکننده باید این جهت‌ها را ایجاد نماید. مساله مهم آنست که تمام عناصر دخیل در تفکر فرضی غیرواقعی نیستند و عمده این عناصر ریشه در واقعیت دارند. حال اگر فرض کنیم که برخی عناصر تفکر فرضی کارکرد واقعی دارند و برخی ندارند، فرد تفکرکننده باید دست به انتخاب جهت برای عناصر غیرجهت‌مند بزند؛ بدین ترتیب، این نوع تفکر تنها برای موجوداتی که از نتایج حاصل از تفکر فرضی یا مثالی، برای تولید بازنمایی‌های توصیفی و هدایت‌گر روزمره استفاده می‌کنند، به صورت عملی مفید خواهد بود. در واقع این نوع تفکر باید با ابزار مسیرهای تثبیت‌شده قبلی مورد سنجش قرار بگیرد، یعنی برای تفکر در مورد "احتمالات" باید گاهی به بازنمایی‌های تثبیت‌شده بنیادی‌تر رجوع کنیم و ببینیم آیا آنچه از تفکر فرضی ما حاصل شده، واقعاً بیانگر بازنمایی قابل درکی است و ما را به مسیر

تثبیت شده‌ای باز می‌گرداند. به همین ترتیب، تمایلات، تنها به این دلیل تمثال دربارگ هستند که در شرایط خاص (یعنی وقتی همه چیز برای بازگشت آنها به مسیر تثبیت شده فراهم است) می‌توانند به اهداف اولیه‌ای تبدیل شوند که کارکردشان تاثیر بر برآورده شدن آن تمایل است. بدین ترتیب، اگر تمایلات مسیر قصد به برآورده شدن خود را طی نکنند، توانایی در داشتن تمایل فایده خاصی ندارد، اما در تضاد با وجود تمایل نیست؛ در چنین شرایطی، تنها یک تمایل به دلیل عدم همخوانی با شرایط امور برآورده نشده است.

تمثال‌های دربارگ نه تنها خصوصیات، بلکه دارندگان آن خصوصیات را نیز بازنمایی می‌کنند. هنگامی که تمثال دربارگ به‌طور نرمال تولید شود، اطلاعات طبیعی را حمل می‌کند که با آنچه بازنمایی می‌کند، مطابقت دارد. بدین معنی که اطلاعات طبیعی بنابر خصوصیات دارندگان‌شان وجود دارند. در مقابل، در تسکه معتقد است که اطلاعات طبیعی توسط علائم انتقال می‌یابد. یعنی اگرچه یک نشانه می‌تواند اطلاعاتی را انتقال دهد، اما لزوماً هیچ بخش یا جنبه‌ای از خود نشانه در آن وجود ندارد که بیانگر این مطلب باشد. به عنوان مثال، درجه بنزین ماشین شما ممکن است اطلاع دهد که منبع بنزین نیمه پر است، اما هیچ بخشی از نشانه، نشان‌دهنده نیمه پر بودن منبع نیست [در تسکه، 1981] و شما باید کاملاً از نحوه خواندن نشانه آگاهی داشته باشید. اما براساس زیست‌معنایی، خواندن درجه بنزین، موضوع آن را بازنمایی نمی‌کند و نمی‌تواند مبنای نظریه اطلاعات طبیعی در تسکه باشد، چراکه این مسیر، نشانه طبیعی که به هر دو طرف تولیدکننده و مصرف‌کننده مربوط باشد نیست. ویژگی ضروری و اصلی نظریه اطلاعات طبیعی موضعی [میلیکان، 2004] آنست که توضیح می‌دهد چگونه یک نشانه طبیعی قادر به برقراری ارتباط با تولیدکننده است و تعیین می‌کند که چه چیزی اطلاعاتی دارد که باید انتقال داده شود. در واقع، تمثال دربارگ توصیفی مربوط به بازنمایی صرفاً خود را با تمثال دربارگ هدایت‌گر تولیدکننده منطبق می‌کند و این انطباق حاصل فرآیندی طبیعی است و نه تفکری فرضی؛ این بدان معنی است که نتیجه این مسیر باید به خود آن بازگردد.

پی‌نوشت

1. در ادبیات این حوزه در ترجمه واژه intentional از کلماتی همچون التفات، قصدمند، هدفمند و غیره استفاده شده است ولی از آنجا که اولاً با واژه رایج‌تر این حوزه یعنی التفات شخصاً نمی‌توانم ارتباط مفهومی برقرار نمایم و ثانیاً واژگان دیگری همچون قصدمند به دلیل بار معنایی

"قصدها" موجب اشتباه مفهومی می‌شوند و ثالثاً به دلیل آنکه در ترجمه واژه intentionality به جای "حیث‌التفاتی" (که به همان اندازه التفات برایم غریب و نامفهوم است) از واژه "دربارگی" استفاده نموده‌ام (که برای این واژه قبلاً استفاده شده است)، برای واژه intentional معادل "دربارگ" را پیشنهاد کرده و استفاده نموده‌ام که مفهوم "درباره چیز دیگری بودن" را بهتر از سایر واژگان معادل به ذهن می‌رساند و به دلیل آنکه بار معنایی از قبل ندارد آماده پذیرش مفهوم جدید ارائه شده توسط میلیکان برای آنست.

کتاب‌نامه

- Ballard, D.H. (1986), "Cortical Connections and Parallel Processing: Structure and Function," *The Behavioral and Brain Sciences*, 9: 67–120.
- Bastin, H., Hodjati, S.M.A. (2017). An answer to Soames critic about weak two-dimensionalism based on the concept of intuition in Millikan's Biosemantics theory. *Mind Journal*; In Press. [Persian]
- Block, N. (1996), "Mental Paint and Mental Latex," in E. Villanueva (ed.), *Philosophical Issues*, 7: Perception: 19–49.
- Block, N. (2003), "Mental Paint," in M. Hahn and B. Ramberg (eds.), *Reflections and Replies: Essays on the Philosophy of Tyler Burge*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Boghossian, P. A. (1995), "Content," in J. Kim and E. Sosa (eds.), *A Companion to Metaphysics*, Oxford: Blackwell, 94–96.
- Chalmers, D. (1996), *The Conscious Mind*, New York: Oxford University Press.
- Chalmers, D. (2004), "The Representational Character of Experience," in B. Leiter (ed.), *The Future for Philosophy*, Oxford: Oxford University Press: 153–181.
- Churchland, P.M. (1981), "Eliminative Materialism and the Propositional Attitudes," *Journal of Philosophy*, 78: 67–90.
- Devitt, M. (1996), *Coming to Our Senses: A Naturalistic Program for Semantic Localism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dretske, F. (1981), *Knowledge and the Flow of Information*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Dretske, F. (1988), *Explaining Behavior: Reasons in a World of Causes*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Dretske, F. (1995), *Naturalizing the Mind*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Fodor, J.A. (1975), *The Language of Thought*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Fodor, J.A. (1987), *Psychosemantics*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Fodor, J.A. (2008), *The Mind Doesn't Work that Way: The Scope and Limits of Computational Psychology*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Goldman, A. (1993), "The Psychology of Folk Psychology," *Behavioral and Brain Sciences*, 16: 15–28.

- Levine, J. (1995), "On What It Is Like to Grasp a Concept," in E. Villanueva (ed.), *Philosophical Issues 6: Content*, Atascadero: Ridgeview Publishing Company: 38–43.
- Lycan, W.G. (1987), *Consciousness*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Lycan, W.G. (1996), *Consciousness and Experience*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- McGinn, C. (1977), "Charity, Interpretation, and Belief," *Journal of Philosophy*, 74: 521–535.
- McGinn, C. (1982), "The Structure of Content," in A. Woodfield (ed.), *Thought and Content*, Oxford: Oxford University Press: 207–258.
- McGinn, C. (1991), "Can We Solve the Mind-Body Problem?" in McGinn 1991: 1–22.
- Millikan, R. (1984), *Language, Thought and other Biological Categories*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Millikan RG (1998). *Language Conventions Made Simple*. *The Journal of Philosophy*. 95(4):161-180.
- Millikan RG (2006). *Styles of Rationality*. In: Hurley S, Nudds M, editors. *Rational Animals?* 1st edition. New York. Oxford University Press.
- Papineau, D. (1987), *Reality and Representation*, Oxford: Blackwell Publishers.
- Peacocke, C. (1983), *Sense and Content*, Oxford: Clarendon Press.
- Peacocke, C. (1992), "Scenarios, Concepts and Perception," in T. Crane (ed.), *The Contents of Experience*, Cambridge: Cambridge University Press: 105–35.
- Pitt, D. (2004), "The Phenomenology of Cognition, Or, What Is it Like to Think That P?" *Philosophy and Phenomenological Research*, 69: 1–36.
- Pitt, D. (2009), "Intentional Psychologism" *Philosophical Studies*, 146: 117–138.
- Pitt, D. (2011), "Introspection, Phenomenality and the Availability of Intentional Content," in Bayne and Montague 2011.
- Putnam, H. (1975), "The Meaning of 'Meaning'," in *Philosophical Papers*, Vol. 2, Cambridge: Cambridge University Press: 215–71.
- Rey, G. (1991), "Sensations in a Language of Thought," in E. Villanueva (ed.), *Philosophical Issues 1: Consciousness*, Atascadero: Ridgeview Publishing Company: 73–112.
- Searle, J.R. (1992), *The Rediscovery of the Mind*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Strawson, G. (1994), *Mental Reality*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Thau, M. (2002), *Consciousness and Cognition*, Oxford: Oxford University Press.
- Tye, M. (1995), *Ten Problems of Consciousness*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Tye, M. (2000), *Consciousness, Color, and Content*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.
- Tye, M. (2009), *Consciousness Revisited*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.